

خوشه‌های آواز

(سه دفتر شعر)

حسن حسام

عکس روی جلد: رضا دقتی

طرح های داخل کتاب: ناصر خاور

تابپ: مینو حسینی - عباس شکری

چاپ یکم 1382 (2003) کلن آلمان

تیراژ 600 نسخه

انتشارات فروغ - آلمان

شعر زندگی

دیداری با (خوشه های

آواز) سه دفتر

شعر حسن حسام

رضا مرزبان

برای من هم سال پیش تازگی داشت وقتی که يك آژیتاتور سیاسی پر خروش را در قامت يك شاعر "لیریک" و آوازه خوان یافتم و با ترنم های او که همه در نوع خود دست نخورده بود، آشنا شدم. با آن که از پیش می دانستم، او شاعر و داستان نویس عضو دیرین کانون نویسندگان ایران است و حتی در يك مجموعه، منتخب آثار داستان نویسان ایران که نسل داستان نویسان پیش از انقلاب را در بر می گیرد، سال ها پیش با داستان نویسی او و برادرش، محسن، آشنا شده بودم و محسن را با کتاب های دیگرش در پاریس و خاصه با "تبعیدی ها" می شناختم که جا به جا زبان شعر داشت و از حسن نیز منظومه بلند "چهار فصل" را. باز ترنم های او در جهان شعر، و با صدای خودش مرا در شگفتی فرو برد. يك لحظه او را هنگام شعر خواندن، عاشق بی تابی دیدم که با کلمات در فضا تاب می خورد و شور سماع می پراکند و یاد شاعران باستان را زنده می کند که ترنم شان با چنگ آمیخته بود؛ اما بی آن که چنگی در کار باشد. چنگ در صدای زنده او بود و در کلماتی که در فضا رها می شد، و در تکرارهای گاه بسیار زیبای گوش و چشم نواز پایتوان بندیدى شاعرها.

و اکنون که "خوشه های آواز" را در دست دارم، بی شگفتی، اما تحسین آمیز در این "تاکستان" می چمم و از آن به دنیاهاى شعر و خیال جواز عبور می گیرم. می بینم که می توان يك آژیتاتور آتشین کلام، و سازمانده سیاسی يك دنده و استوار قدم بود و در عین حال دلی عاشق و سری پر سودا داشت. و با بال خیال به دورست های عواطف انسانی رفت. و آنجا باز همان آرمان خواه جسور و آشنای ناپذیر بود که "چون مرگ، بسه روی مرگ" می ایستد.

پیش از هر نکته بگویم، "خوشه های آواز" در آخرین تحلیل، تجسم منش و کنش شاعر است، و کسانی را که با او نزدیک هستند، و از دیرباز آشنای وی، گواه بگیرم: لحنی که در کلام وی هست و یادآور لحن اصیل گیلانی اوست، با ذره بین گذاشتن روی تک تک حرف ها، شیرازه بندی های شعر، سماجت در تاکید به صورت تکرار، تفنن با "انجیل متی" و "مکاشفه یوحنا" و وام گرفتن "بچون" از "عقل سرخ" سپهروردی، که روی نشانند آن در شعر پا می فشارد، و شادخواری و شوخ طبعی او در رویارویی با سخت ترین لحظه های مصیبت، و سادگی و روانی آن چه برای گفتن در دل دارد. سادگی و روانی بیان که دست یافتن به آن چندان آسان نیست. او شعرش را می سازد و خود در آن جاری می شود. و این گونه است که دفتر شعرش، آینه بی در برابر چهره زندگی جاری اوست. در شعر او، اول از همه، گیلان موج می زند؛ با تمام طبیعتش: دریا، جنگل، رویایی، گسترده گی، سبزی بی زوال، سرکشی، پست و بلند، پیچیدگی و ناهمواری، درشتی و نرمی، و بازیگوشی زندگان و بعد آشنایی شاعر با رشته دراز آهنگ شعر فارسی، از رودکی تا شاملو، و جا به جا این آشنایی را نشان می دهد. جامش را به جام "مک نیس" و "الیوت" نمی زند؛ عرق استکانش را با سلام به "باد و باران" و "آب دریا و دشت و کوه و کویر و جنگل و مرغزار" و بر "خوابزاران تلخ" و "جان انسان" به دست می گیرد و در نیمه راه به سادگی می گوید: بر مادرم - دلبرم - بر دختران گلم - بر عشق خوبان - سلام! این نوع باده نوشی، در عین بی مبالائی، راهرویی بسه زرم سماع مولانا دارد.

به تعبیری، حسام، در این دیوان، روح گیلان را در الفاظ خود ریخته است. کاری که "گلچین گیلانی" پنجاه سال پیش از او در شعر "باران" کرد. اما زبان "حسام" زبان خود اوست، و از اول دیوان با خواننده خودمانی روبه رو می شود. وقتی که چشم های آبی تب دارش - از روح مرگ پر می شد، - با خواب های آبی می رفت مادرم، - تا چشمان ماهی شود - و خواب آب ببیند. * وقتی با خواب های آبی وارث - تنها می شد - و دل مرا می ساخت - مثل يك لال بود - مثل يك دیوانه بود - مثل يك ماهی بود - عاشق هم بود مادرم.. و این مادر اثری است که با او آواره بیابان ها می شود، ترانه های تلخ سر می دهد، هنگامی که او زمین بایر می شود، می آید و سبزش می کند. چون عاشق می شود، برایش آواز می خواند و مثل گاهواره تابش می دهد. و "وقتی هم که شلاق داغ با شتاب فرود می آید و نعره درد را به آسمان می برد"، باز با چشمان آبی، "عین چشمان يك ماهی خیس و آبی" می آید و دل او را که "هر دم ویران می شود"، "دوباره با دلش" می سازد. "هی خانه های دلش خراب" می شوند؛ "هی" می آید، آبادشان می کند. "هی.. هی.. هی.."

"شبخوانی" این گونه آغاز می شود و با انبوهی تصویر و تخیل جوشان، "من" شاعر را در عرصه قرار می دهد و زوایای خاطره های او را در روشنایی می گذارد: "صاف صاف می آمد در فریادهای بی کرانه من - با همان چشمان خیس آبی ماهی وارث - و پچ پچه می کرد - مثل يك لال - مثل يك دیوانه" - با توپ زندگی بازی کن - عاشق جان! - بندازش - برگیرش - بندازش - برگیرش - از این جا - تا آن جا - بندازش - برگیرش - و اچینش - بازی کن - بازی کن - عاشق جان! "و... و" وقتی که ضربه ها - مثل نگاه سرد آه - فرود می آمد - و مثل آتش در آتشدان" فراز می شد، - من به یغما رفتم - و مادرم می آمد، - همیشه همین می شد! - همینکه بغض ولو شده در گلو - می رفت منفجر شود - مثل باد می آمد - و يك چمن در سرم می کاشت - با همان چشمان خیس آبی ماهی وارث - و قاه قاه می خندید "...". "و مادرم بنفشه می شد - پرنده می شد - نفس گرم باد می شد - ماهی هم می شد - و دست مرا

می گرفت و می رقصید:- عاشق تر شو - عاشق جان! مانند مرگ بایست - در برابر مرگ! با توپ زندگی بازی کن - عاشق جان!..... بازی کن! بازی کن! بازی کن! بازی کن!... قطعاً ها که به دنبال "شبخوانی" می آید، هر کدام به نوعی، تصویرسازی های زمانه است که در ذهن شاعر نقش بسته و همان به که خواننده باریک اندیش، در خلوت خویش به گشودن آنها بپردازد. من به خود اجازه درگشایی و دربندی شان را نمی دهم. تنها به این بس می کنم که توجه را به ریشه های تازگی زبان شاعر جلب کنم: او از معاصران، بیش از همه به شاملو، نظر دارد، و به چند گونه از وی متأثر است؛ هیچ کجا به نظیر سازی کارهای فولکوریک وی نمی پردازد، و این نشان واقع بینی اوست؛ اما گذشته از "شبخوانی"، در "انسان و چشم هایش" هم لحن خواندن ستاره، فولکوریک است، - همین جا بگویم: در ص 24 "چون ابر باران زای پائیزان بی گاه" باید باشد؛ و بیگانه، خطای چاپی است - و این لحن را جاهای دیگر باز می توان یافت. به زبان محاوره جواز ورود در شعر می دهد: بر طبل بی عاری کوبیدن، و به کوچه باغ های فراموشی زدن، و در ساختن ترکیب های تازه شتاب دارد: کنار کور کردن چشم آینه و بستن دهان آواز، که در نهایت گویایی است. "خالی سری" و "شاداسر" را می سازد که با زانقه خراسانی من سازگار نیست، و با وسواس های شاملو هم فاصله دارد. رو آوردن به "کتاب مقدس"، باز از شاملو آغاز شده است و آغازگر این کار تا آنجا که حافظه ام نشانی می دهد، "تقی مدرسی" بود و کتاب "یکلیا و تنهایی او" که نظر به بخش اساطیری "عهد قدیم" داشت؛ بعد شاملو در سال های پس از 28 مرداد "عهد جدید" را وارد شعر امروز ایران کرد، و رنگی رایج شد و جانشین جاذبه اساطیر یونان گردید. ولی امید، هم زمان به اساطیر ایرانی رو آورد و تا پایان عمر، بهره گرفتن از آن را ادامه داد. حسام در این دیوان، "انجیل" را از یاد نبرده "نمک جهان" را از "انجیل متی" در "اشک هایت را آینه کن!" عاریت گرفته است. و بی راه نیست. نمک جهان، در کلام مسیح، انسان است که "اگر فاسد گردد به کدامین چیز باز نمکین شود، دیگر مصرفی ندارد جز آن که بیرون افکنده پاپمال مردم شود" و "چهار سوار" در "از دور" که "مکاشفه یوحنا" نظر دارد، بیشتر به "معما" می ماند، و با ذهن ایرانی هم سازی ندارد: "تو باز گرد- تو بازگرد - جوانی بر باد رفته مظلوم - در ضرباهنگ شماطه این چهار سوار." در قطعه "امه ریزان"، پایان بندی زیبای "سکوت بود و نم نم باران - و برگ ریزان بود." طعم شکوائیه پرمال رودکی را با خود دارد که: "مرا بسود و فروخت هر چه دندان بود." در بهاران باران "ترنمی است شاد و شور آفرین، که بیشتر حال و هوای شعر حسام، در آن متراکم شده است. جا به جا، تکرارهای کوتاه و بلند کار توصیف های وصف نشدنی را از پیش می برد. هم صدایی های رنگین کلمات، در درون وزن رقصان، فراز و فرود آواها، آشفتگی رمانتیک خیال پردازی ها و وصف های شکسته، ترکیب های گاه مسامحه آمیز ولی نو. شاعر شوریده و بی قرار در پی نیمای افسانه کشانده شده است:

ای دل مــــن دل مــــن دل مــــن دل مــــن دل مــــن
 ای دل مــــن دل مــــن دل مــــن دل مــــن دل مــــن
 اما ترکیب "رودواره" در مصراع "شور را بشکفد رودواره" به همان اندازه به گوش من نامانوس است، که ترکیب "رخشان تن" در مصراع "... که می آید از ایشان رخشان تن کوه ساران"، دل پذیر و مطبوع. و البته این سلیقه شخصی من است، در برابر ترنمی که از آن، چنین شور و عشق می تراود. و دریغ که هنوز دیوان را به نیمه نرسانده باید دامن گفتار را برچینم. و بسار گفته را ناگفته بگذارم. آنچه می ماند، این که "خوشه های آواز" یکی از پاسخ هاست به "مدعیان فرهنگ" که سال ها باب شده بود، چپ را به فرهنگ گریزی متهم کنند و هنوز هم بر این روال گاه گاه "زنجموره" می کنند.

رضا مرزبان : پاریس 20 آوریل 2004